

صفت فاعلی مرکب مرخّم

علاءالدین طباطبایی

در زبان فارسی، واژه‌های مرکب بسیاری وجود دارد که دستوریان سنتی آنها را صفت فاعلی مرکب مرخّم می‌نامند، مانند میهن‌پرست، خودبین، خداشناس. چنان‌که می‌بینیم، ساختمان ظاهری این واژه‌ها چنین است:

$$\left. \begin{array}{c} \text{اسم} \\ \text{ضمیر مشترک} \end{array} \right\} + \text{ستاک حال}$$

نخستین پرسشی که درباره‌ی این صفت‌ها مطرح می‌شود این است که آیا جزء دوم آنها - مثلاً بین در خودبین - ستاک حال است یا صفت فاعلی مرخّم؟ چنان‌که می‌دانیم، در دستورهای سنتی، این جزء را صفت مرخّم به شمار می‌آورند:

ممکن است از آخر صفت فاعلی مختوم به نده پسوند نده را حذف کنیم و آن را به جای صفت به کار ببریم... در این صورت، آن را صفت فاعلی مرخّم یا مخفف گوئیم و در این حال قبل از بُن مضارع کلمه‌ای می‌آوریم که با آن بُن مضارع تشکیل یک صفت واحد بدهد. مانند سخن‌گو که اصل آن سخن‌گوینده بوده است.^۱

به گمان این نگارنده، دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد نظر دستوریان سنتی قرین صحّت است. برای دفاع از این ادّعا، لازم است با ساختار نحوی و معنایی صفت‌های مرکب فارسی آشنا شویم.

۱) محمدجواد شریعت، دستور زبان فارسی، انتشارات دانشگاه اصفهان، اصفهان ۱۳۴۹، ص ۲۶۷.

ساختار نحوی و معنایی صفت‌های مرکب

در زبان فارسی شمار بسیار زیادی صفت مرکب وجود دارد. مراد ما از صفت مرکب صفتی است که از ترکیب دست کم دو واژه ساخته شده باشد، مانند خوش‌اخلاق، بدسیرت، ساده‌دل، سیاسی-اقتصادی، شمالی-جنوبی، خودسر، دل‌رحم. صفت‌های مرکب را، از نظر رابطه‌ای که میان اجزای آنها وجود دارد، به سه گروه تقسیم می‌کنیم: هسته‌دار، بی‌هسته، متوازن.

صفت مرکب هسته‌دار

صفت مرکب هسته‌دار دو ویژگی مهم دارد. نخست این که از دو جزء ساخته شده است که یکی از آنها صفت است و دیگری اسم، مانند خوش‌مزه، بدسرشت، کم‌آب، پُزور و مانند اینها. صفت را هسته نحوی این ترکیب‌ها به شمار می‌آوریم، زیرا مقوله نحوی کل ترکیب از آن گرفته شده است. به بیان دیگر، صفت بودن ترکیبی مانند خوش‌خلق از خوش گرفته شده است. این پدیده را زبان‌شناسان به تراوش تعبیر می‌کنند و منظورشان این است که یکی از اجزای ترکیب مقوله خود را به درون کل ترکیب می‌تراود و آن را با خود هم‌مقوله می‌سازد.^۲

دومین ویژگی ترکیب هسته‌دار این است که معنای کل آن در شمول یکی از واژه‌های سازنده‌اش قرار دارد. برای مثال واژه‌های زیر را در نظر می‌گیریم:

| | | | |
|-----------|----------|-----------|----------|
| خوش‌اخلاق | خوش‌آواز | خوش‌صدا | خوش‌رو |
| خوش‌اندام | خوش‌ساخت | خوش‌ترکیب | خوش‌فکر |
| خوش‌دوخت | خوش‌سیرت | خوش‌طعم | خوش‌هیكل |

چنان‌که می‌بینیم همه واژه‌های مرکب بالا در شمول معنایی خوش قرار دارند؛ به این معنی که خوش صفتی کلی است که معنایش به وسیله اسمی که بعد از آن قرار می‌گیرد محدود می‌شود. این صفت کلی هسته معنایی نام دارد و اسمی که معنای هسته را محدود می‌کند وابسته نامیده می‌شود. بنابراین، در صفت‌های مرکب بالا خوش هسته است و اسم‌هایی مانند اخلاق و اندام و دوخت و آواز وابسته‌اند.

در اینجا لازم است به یک ایراد مقدر پاسخ گوییم. ممکن است تصور شود که

2) → Andrew SPENCER, *Morphological Theory*, Blackwell, Oxford 1991, p.186.

هسته دانستنِ خوش در ترکیبی مانند خوش اخلاق امری دل‌بخواهی است. به بیان دیگر، ممکن است کسی بگوید همان قدر که خوش را می‌توانیم هسته به شمار آوریم اخلاق را هم می‌توانیم؛ اما با اندکی دقتِ نظر متوجه می‌شویم که چنین نیست. خوش اخلاق صفت است و تنها می‌تواند زیر مقولهٔ یک صفت باشد، نه یک اسم.

خلاصهٔ بحثی که در بالا آوردیم این است که صفت‌های هسته‌دار دو ویژگی مهم دارند: (۱) در آنها جزئی وجود دارد که مقولهٔ نحوی خود را بر کلّ ترکیب تحمیل می‌کند؛ مثلاً در ساده‌دل صفت ساده مقولهٔ خود را به درون کلّ ترکیب ساده‌دل تراویده و آن را با خود هم‌مقوله ساخته است؛ (۲) در صفت‌های مرکب هسته‌دار جزئی وجود دارد که معنایش به وسیلهٔ جزء دیگر محدود می‌شود. برای مثال در واژهٔ ساده‌دل معنی صفت ساده به وسیلهٔ دل محدود شده است.

نکتهٔ بسیار مهمی که از این بحث حاصل می‌شود این است که در صفت‌های مرکب هسته‌دار هستهٔ نحوی و معنایی یکی است.

صفت مرکب متوازن

این نوع صفت مرکب از دو صفت ساخته می‌شود که هر دو هم‌تراز با هم در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و معنی کلّ ترکیب سرجمع معانی صفت‌های سازندهٔ آن است، مانند سیاسی-اقتصادی، زمینی-دریایی. مقولهٔ نحوی این صفت از هر دو واژهٔ سازندهٔ آن منشأ می‌گیرد و معنی کلّ ترکیب هم در ذیل هیچ‌یک از واژه‌های سازنده‌اش قرار ندارد. اگر این صفت‌ها را گسترش دهیم و مثلاً سه صفت را در کنار هم بگذاریم (مانند سیاسی-اجتماعی-فرهنگی) باز هم روابط میان واژه‌های سازندهٔ آن همان است که در بالا آوردیم.

صفت مرکب بی‌هسته

برخی صفت‌های مرکب از ترکیب دو اسم یا یک ضمیر و یک اسم ساخته شده‌اند، مانند دل‌رحم، گل‌اندام، خودمحور، خودسرا. این صفت‌ها فاقد هستهٔ نحوی هستند، زیرا هیچ‌کدام از اجزای سازنده‌شان کلّ ترکیب را با خود هم‌مقوله نساخته است. چنین صفت‌هایی هستهٔ معنایی نیز ندارند، یعنی معنای کلّ ترکیب در شمول هیچ‌یک از

واژه‌های سازنده نیست. زیرا کلّ ترکیب صفت است و هر دو واژه سازنده آن اسم هستند و بدیهی است که صفت نمی‌تواند، از نظر معنایی، زیر مقوله یکی از اسم‌ها قرار گیرد. بخش اعظم صفت‌های مرکب فارسی هسته‌دارند و صفت‌های متوازن و بی‌هسته، در قیاس با آنها، شمارشان اندک است.

پس از این بحث نسبتاً طولانی درباره صفت‌های مرکب، به موضوع اصلی مقاله بازمی‌گردیم و این سؤال را مطرح می‌سازیم که صفت‌های فاعلی مرکب مرخّم چه نوع صفتی هستند: هسته‌دار یا بی‌هسته یا متوازن؟
 برای آغاز بحث، صفت‌های زیر را در نظر می‌گیریم:

| | | | |
|-----------|------------|------------|---------|
| مردم‌فریب | وحشت‌انگیز | انسان‌گریز | خدا ترس |
| ترس‌آور | آرامش‌بخش | میهن‌پرست | دل‌خراش |

این صفت‌ها از نظر معنی هسته‌دارند، زیرا در آنها جزئی وجود دارد که معنایش به وسیله جزء دیگر محدود می‌شود. برای مثال، صفت میهن‌پرست را در نظر می‌گیریم. میهن‌پرست به معنی «پرستنده میهن» است و بدیهی است که پرست هسته و میهن وابسته آن است. زیرا پرست (= پرستنده) مفهومی کلی است و بسته به این که قبل از آن چه واژه‌ای قرار گیرد معنایش به نحو خاصی محدود می‌شود؛ چنان‌که در مثال‌های زیر می‌بینیم:

| | | |
|-----------|----------|---------|
| میهن‌پرست | پول‌پرست | می‌پرست |
| وطن‌پرست | شکم‌پرست | بت‌پرست |

پیش از این، نشان دادیم که در صفت‌های مرکب هسته‌دار، هسته معنایی و نحوی یکی است. حال که، با تحلیل معنایی صفت‌های فاعلی مرکب مرخّم، دریافتیم جزء دوم آنها هسته معنایی است، به این نتیجه می‌رسیم که هسته نحوی آنها نیز همین جزء دوم است. به بیان دیگر، در واژه‌ای مانند دل‌خراش، خراش (= خراشنده) هسته نحوی و معنایی است. دلیل دیگری نیز وجود دارد که نشان می‌دهد هسته نحوی این ترکیب‌ها جزء دوم آنهاست. این ترکیب‌ها صفت‌اند و باید مقوله نحوی خود را از یکی از اجزای سازنده‌شان گرفته باشند. با توجه به این که جزء اول همه این ترکیب‌ها اسم است، بدیهی است که مقوله آنها از جزء اول گرفته نشده است؛ بنابراین، باید جزء دوم مقوله خود را به درون ترکیب تراویده باشد. اگر جزء دوم را ستاک حال به شمار آوریم چنین امکانی

وجود ندارد، حال آن که اگر جزء دوم را صفت مرخّم به شمار آوریم مسئله حل می شود؛ زیرا می توانیم بگوییم که واژه‌ای مانند دل‌خراش صفت‌بودنِ خود را از خراش (= خراشنده) گرفته است.

ما ادّعا نمی‌کنیم که این صفت‌های مرکب زمانی پسوند -نده داشته‌اند و بعد مرخّم شده‌اند. ادّعای ما این است که شواهد معنایی و نحوی نشان می‌دهد که پسوند -نده در آنها مستتر است. بنابراین، به نظر می‌رسد که تشخیص دستوریان سنتی درست بوده است و ساختار صفت‌های فاعلی مرکب مرخّم چنین است:

$$\left. \begin{array}{c} \text{اسم} \\ \text{ضمیر مشترک} \end{array} \right\} + \text{صفت فاعلی مرخّم}$$

توضیح آن که صفت‌های فاعلی مرکب مرخّم از ترکیب قید یا صفت با صفت مرخّم نیز ساخته می‌شوند، مانند مشکل‌پسند، رک‌گو، ارزان‌فروش، زودرنج؛ درباره‌ی این ترکیب‌ها بعداً بحث خواهیم کرد. در اینجا فقط به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که جزء اول این ترکیب‌ها - خواه قید باشد خواه صفت - در هر حال، نقش قید را ایفا می‌کند و مقیدکننده صفت مرخّم است. برای مثال، در زودرنج، زود مقیدکننده صفت مرخّم رنج (=رنجنده) است؛ بنابراین، صفت مرخّم رنج هسته ترکیب زودرنج به شمار می‌آید و زود وابسته آن است.

ساختار معنایی صفت‌های فاعلی مرکب مرخّم

پیش از این گفتیم که میان عناصر سازنده صفت‌های فاعلی مرکب مرخّم رابطه هسته و وابسته برقرار است. این رابطه کلی است و همه صفت‌های مرکب هسته‌دار را شامل می‌شود. ولی با تحلیل معنایی صفت‌های فاعلی مرکب مرخّم، درمی‌یابیم که روابط دیگری نیز میان اجزای سازنده آنها وجود دارد.

این صفت‌های مرکب، از نظر ساختار، به دو گروه اصلی تقسیم می‌شوند: (۱) ترکیب‌هایی که جزء اولشان قید است، مانند زودرنج؛ (۲) ترکیب‌هایی که جزء اولشان اسم است، مانند وطن‌پرست. اینک به شرح این دو الگو می‌پردازیم:

نوع اول: قید + صفت فاعلی مرخم

چنان‌که می‌دانیم قید عنصری است که صفت یا فعل را مقید می‌کند. هرگاه جزء اول این ترکیب‌ها قید باشد، طبیعتاً مقیدکننده صفت فاعلی مرخم خواهد بود. مانند

| | | | |
|--------|---------|--------|---------|
| زودرنج | تندرو | دیرپز | کُندرو |
| زودرس | تندنویس | دیرجوش | کُندفهم |

در واژه‌ای مانند **زودرنج**، **زود** صفتِ **مرخم رنج** (=رنجنده) را مقید می‌کند. اما اگر جزء اول این ترکیب‌ها صفت باشد، باز هم نقش قید را ایفا می‌کند و علت آن این است که، در فارسی، صفت را می‌توان به جای قید به کار برد. شمار این ترکیب‌ها بسیار زیاد است و ما در اینجا فقط چندتایی را شاهد آورده‌ایم:

| | | | |
|----------|-----------|----------|-----------|
| خوش‌خرام | سخت‌گیر | شیک‌پوش | گران‌فروش |
| سهل‌گیر | خشک‌اندیش | ساده‌نگر | خوش‌رقص |

توضیح آن که، در برخی موارد، صفتی که جزء آغازین این ترکیب‌ها را تشکیل می‌دهد، از رهگذر تغییر مقوله، به اسم تبدیل می‌شود و از همین رو دیگر نقش قید را ایفا نمی‌کند، بلکه مانند اسم عمل می‌کند، مانند

نوطلب = طلبنده (چیزهای) نو
 جوان‌گرا = گراینده به جوانان
 ظاهرین = بیننده ظاهر

نوع دوم: اسم + صفت فاعلی مرخم

چنان‌که می‌دانیم، برخی صفت‌ها می‌توانند متمم بگیرند. متمم صفت «یک اسم یا یک گروه اسمی است که به کمک یکی از حروف اضافه یا کسره اضافه به آن وابسته می‌شود»^۳. در اینجا برای نمونه، شماری از صفات را همراه با یک متمم آورده‌ایم:

| | |
|--------------------------|---------------------------------|
| صفت با متمم اضافی | صفت با متمم حرف اضافه‌ای |
| مشغول کار | محروم از خانواده |
| نزدیک خانه | آمیخته با رنگ |
| مستعد ریزش | آشنا با علم |
| قرین صحت | مواجه با خطر |

۳) علی‌اشرف صادقی، دستور، سال سوم فرهنگ و ادب، وزارت آموزش و پرورش، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۶.

اگر صفت‌های فاعلی مرکب مرخّم را تحلیل معنایی کنیم درمی‌یابیم که آنها نیز دو نوع متمّم دارند. برای مثال، ترکیب‌های عیب‌پوش و مردم‌گریز را در نظر می‌گیریم. عیب‌پوش به معنی «پوشنده عیب» است؛ بنابراین، «عیب» متمّم اضافی صفت پوشنده است. مردم‌گریز به معنی «گریزنده از مردم» است و، در نتیجه، مردم متمّم حرف اضافه‌ای صفت‌گریزنده است.

به این ترتیب، ترکیب‌های نوع دوم را به دو گروه می‌توانیم تقسیم کنیم:
الف) ترکیب‌هایی که جزء اسمی آنها متمّم اضافی جزء صفتی است، مانند

دانش‌جو = جوینده دانش

دل‌خراش = خراشنده دل

مال‌اندوز = اندوزنده مال

خودفریب = فریبنده خود

چنان‌که می‌بینیم در این ترکیب‌ها صفت مرخّم از فعل متعدّی (جستن، خراشیدن، اندوختن، فریفتن) مشتق شده است. این الگو بسیار زیاست و مثال‌هایی که در زیر آورده‌ایم بخش کوچکی از واژه‌های متداولی است که بر اساس آن ساخته شده‌اند:

| | | | |
|-----------|-----------|-----------|----------|
| مردم‌آزار | شهرآشوب | روان‌پروش | جان‌بخش |
| صلح‌طلب | آسیب‌پذیر | جگرسوز | خداجو |
| علم‌آموز | ننگ‌آور | دانش‌پژوه | خیال‌باف |
| خون‌آشام | مردافکن | دل‌ربا | حرف‌شنو |

بر اساس همین الگو، شمار بسیار زیادی صفت ساخته شده است که مشترک میان صفت و اسم‌اند، اما کاربرد اسمی‌شان غلبه دارد.^۴ این اسم‌ها را به اسم ابزار و اسم حرفه می‌توانیم تقسیم کنیم:

اسم ابزار: آب‌پاش، ریش‌تراش، هواسنج، مخلوط‌کن، نمابر، پیام‌نما، ناخن‌گیر، پلوپز، گوشت‌کوب، جهت‌نما.

اسم حرفه: اقتصاددان، قالی‌باف، قالب‌ساز، آهن‌فروش، روان‌شناس، پیراهن‌دوز، کوه‌نورد، هواشناس، طالع‌بین، سیم‌کش، شیرینی‌پز، آهنگ‌ساز.

نکته - در شمار اندکی از این ترکیب‌ها صفت مرخّم با اسمی ترکیب می‌شود که متمّم

(۴) ← علاءالدین طباطبایی، «اسم و صفت در زبان فارسی»، نشر دانش، سال نوزدهم، شماره اول، بهار ۱۳۸۱، شماره پیاپی ۱۰۰، ص ۵۹-۶۲.

حرف اضافه‌ای آن است، مانند دست‌فروش که به معنی «فروشنده با/روی دست» است، نه «فروشنده دست».

ب) ترکیب‌هایی که جزء اسمی آنها متمم حرف اضافه‌ای جزء صفتی است؛ مانند مثال‌های زیر:

مردم‌گریز = گریزنده از مردم

انسان‌ستیز = ستیزنده با انسان

خداترس = ترسنده از خدا

چنان‌که می‌بینیم، جزء صفتی این ترکیب‌ها از فعل لازم مشتق شده است. این الگو، در قیاس با الگوی الف، چندان زایا نیست؛ اما چند صفت مرخم فعال‌تر ظاهر شده‌اند:

ستیز: ظلم‌ستیز، زن‌ستیز، مردستیز، غرب‌ستیز

گرا: جوان‌گرا، انسان‌گرا، اقتدارگرا

گریز: مردم‌گریز، واقع‌گریز، هنجارگریز

نشین: شهرنشین، روستانشین، چادرنشین

مثال‌های دیگر این الگو عبارت است از: سینمارو، سحرخیز، شب‌گرد، هوازی.

الگوهای فرعی

علاوه بر الگوهای بالا که زایائی فراوان دارند، الگوهای دیگری نیز وجود دارد که زایایی‌شان چندان نیست و از همین‌رو آنها را الگوهای فرعی نامیده‌ایم و در اینجا هرکدام را به اختصار شرح می‌دهیم:

۱. صفت مرخم فاعلی گاهی معنای مفعولی می‌یابد؛ در این حالت جزء اسمی ممکن

است متمم اضافی یا متمم حرف اضافی صفت مرخم باشد، مانند

آب‌پز = پخته (شده) با آب

دست‌ساز = ساخته دست

دست‌باف = بافته دست

مردم‌پسند = پسندیده مردم

دل‌پذیر = پذیرفته دل

فارسی‌زبانان اگر می‌خواستند، بر اساس الگوهای اصلی واژه‌سازی، چنین معناهایی را برسانند باید می‌گفتند: آب‌پخته، دست‌ساخته، دست‌بافته و مانند اینها. دیگر مثال‌های این

الگو عبارت‌اند از زرنگار، طلافاف، رودبُر، شاش‌بند، نیم‌پز، سایه‌پرور، دست‌نویس.
غالب ترکیب‌هایی که با آمیز ساخته شده‌اند بر اساس همین الگو هستند، مانند
محبّت‌آمیز، مصلحت‌آمیز، مسالمت‌آمیز، کفرآمیز، کنایه‌آمیز، تحریک‌آمیز.
۲. برخی از این ترکیب‌ها نوعی اسم مکان (و در موارد معدودی اسم زمان)
می‌سازند و جزء صفتی در آنها معنای مصدر می‌دهد، مانند

رخت‌کن = محل کردن رخت
شاه‌نشین = محل نشستن شاه
فقیرنشین = محل نشستن فقرا
اعیان‌نشین = محل نشستن اعیان
پیاده‌رو = محل رفتن پیاده
سواره‌رو = محل رفتن سواره
بارانداز = محل انداختن بار
خروس‌خوان = هنگام خواندن خروس

۳. ضمیر مشترک خود در بسیاری از ترکیب‌ها همان نقش اسم را دارد؛ چنان‌که در
مثال‌های زیر می‌بینیم:

خودفریب = فریبندۀ خود
خودبین = بینندۀ خود
خودشناس = شناسندۀ خود

در این قبیل ترکیب‌ها نقش ضمیر مشترک همان است که در ترکیب‌های نوع دوم
آوردیم. اما، در برخی ترکیب‌ها خود نقش تأکید دارد، مانند

خودرو = ... که خودش می‌رود
خودنویس = ... که خودش می‌نویسد
خودآموز = ... که خودش می‌آموزد
خودپرداز = ... که خودش می‌پردازد
خودرو = ... که خودش می‌روید

۴. صفت‌های فاعلی مرخّم گاهی در معنایی به کار می‌روند که با معنای متداول فعلی
که از آن مشتق شده‌اند متفاوت است. برای مثال، دو واژه پول‌دار و شهردار را مقایسه
می‌کنیم. در پول‌دار، دار همان معنی متداول «داشتن» را دارد، اما در شهردار و دهمدار و راهدار،
-دار به معنی «انگهداری کردن و پاییدن» است که در متون کهن به کار رفته است:

تو را دادم این پادشاهی بدار به هر جای خیره مکن کارزار
فهرست الگوهایی که صفت‌های فاعلی مرکب مرخّم بر مبنای آنها ساخته می‌شوند
به شرح زیر است:

الگوهای اصلی

- ترکیب‌های نوع اول: قید + صفت فاعلی مرخّم، مانند زودرنج، سهل‌گیر.
- ترکیب‌های نوع دوم: اسم + صفت فاعلی مرخّم:
- الف) ترکیب‌هایی که جزء اسمی آنها متمم اضافی جزء صفتی است.
مثال: دانشجو، مال‌اندوز.
- ب) ترکیب‌هایی که جزء اسمی آنها متمم حرف اضافه‌ای جزء صفتی است.
مثال: مردم‌گریز، انسان‌ستیز.

الگوهای فرعی

۱. ترکیب‌هایی که جزء صفتی دارای معنی مفعولی است. مثال: آب‌پز، دست‌ساز.
۲. ترکیب‌هایی که جزء صفتی دارای معنی مصدری است. مثال: رختکن، پیاده‌رو.
۳. ترکیب‌هایی که جزء اسمی ضمیر مشترک است و نقش تأکید دارد. مثال: خودآموز، خودپرداز.
۴. ترکیب‌هایی که جزء صفتی‌شان معنایی غیرمتداول دارد. مثال: شهردار، دهدار.

